

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

عاشقانه‌های معبد سکوت

محمد رضا زاده هوش

کانال تلگرامی

اندیشه فردا

۱۳۹۹

به
امام زمان

شناسنامه کتاب

عاشقانه‌های معبد سکوت

محمد رضا زاده‌وش

اصفهان: اندیشه فردا

انتشار نخست

بهمن ماه ۱۳۹۹

۷۲ص، رقعی

پیش‌گفتار

انتظار تو از عارف چیست، و با شنیدن واژه‌ای مانند سالک، چه کسی را در نظر می‌آوری؟ غارنشینی با تسبیحی دراز؟ کسی که مدام دهانش می‌جنبد، و ذکر می‌گوید؟ کسی که کارهای عجیب و غریب می‌کند، و به هوا می‌رود، و بر آب می‌دود؟ عرفان و سلوک در این مجموعه از کتاب‌ها، مبتنی بر خودشناسی بوده است. آگاهی از خود و اصلاح ریشه‌ای.

مقدمه

انسان چرا درگیر دنیای بیرون شود تا دنیای درون را از دست دهد؟ آن قدر دیگر درون شود که غوغای بیرون را وانهد. این کتاب می‌کوشد تو را با دنیای درون تو، درگیر کند.

نظارتی نیست

یکی از دوستان، زیاد حرف می‌زد. یکی از شغل‌هایی که آدم‌های حراف نباید نزدیک آن شوند، پزشکی است؛ اما پزشکی، تنها رشته‌ای بود که می‌توانست او را خرسند کند. یکی از رشته‌هایی که پزشکان حراف نباید وارد آن شوند، روان‌پزشکی است، بیمار، نیاز دارد با پزشک خود درد دل کند، بیش‌تر سخن بگوید تا خالی شود، و کم‌تر بشنود، در عوض، از پزشک، درمان می‌خواهد، شنیدن خاطرات و سرگذشت پزشک، سودی به حال او ندارد. دوست من، از بد حادثه، روان‌پزشک شد. در مواردی که نظارتی وجود دارد، حاصل، مقدار زیادی بی‌قانونی است، و این‌جا که قانونی و نظارتی وجود ندارد...!

کارگاه

رابطه استاد و شاگرد در جامعه ما مخدوش شده است. در کلاس‌های خلوت و کارگاه‌های خاص نیز آن ارتباطی که باید میان مدرس و شاگردان برقرار شود، نمی‌شود. کاری را که بسیاری از مدرسان ما انجام می‌دهند، یک ضبط صوت می‌تواند انجام دهد. اگر استادی باشد که اندکی این طرف و آن طرف برود، شاید به او بتوان یک ضبط صوت دو پا گفت. رابطه هم‌کاران با یک‌دیگر نیز اغلب ارتباط کاری است. حاصل، کارهایی در خور نخواهد بود، و پرچم مؤسسه مورد نظر، بالا نخواهد رفت. تفاوت است میان استادی که در زندگی خصوصی شاگردان خود، دخالت می‌کند، با استادی که از حال آن‌ها با خبر است، و رابطه او یک رابطه خشک نیست. استادی که ازدواج موفق نداشته است، نمی‌تواند درباره ازدواج شاگردان خود پیشنهاد بدهد. استادی که نمی‌تواند اشتغال‌زایی کند، چرا باید از شاگردان خود بپرسد: چه کار می‌کنید؟ ما استاد قرآنی داریم که در روخوانی قرآن، مانده است. افراد در جلسه او حضور می‌یابند که قرآنی بخوانند، و لحظات بیش‌تری در مسجد باشند، او قرآن را نادرست می‌خواند، و نادرستی دیگران را تذکر نمی‌دهد؛ ولی افراد را شاگرد خود می‌خواند.

وقت عمل

افرادی هستند که از تو می‌پرسند: آخرین کتابی که خواندی چه بود؟ باید یک کتاب جدید بگویی که دفعه پیش نگفته‌ای. بعد مطالبش را از تو می‌پرسند. اگر کتاب ناخوبی باشد، رو در هم می‌کشند. چه افراد فرهیخته‌ای. ولی چند نفر از تو می‌پرسند، آخرین دستوری که به آن عمل کرده‌ای، چه بوده است؟

عزیز السلطان

چرا کسی که شاعر دربار است، باید حقوق بگیرد؟ مدح سلطان، چه فایده‌ای دارد؟ تازه، او که دائم در کار مدح نیست. امیرکبیر، حقوق این عزیزالسلطان‌ها را قطع کرد. پیداست کسانی که عمری را با دربار گذرانده بودند، در یک لحظه نمی‌توانستند اخراج شوند؛ ولی به هر حال باید هر کاری را از جایی آغاز کرد. مبارزه با مشکلات درونی نیز این‌گونه است. باید آغاز شود؛ ولی انتظار زودهنگام، بیهوده است.

اینرسی

وسیله نقلیه‌ای سوار می‌شوی. گاهی وسیله، ثابت است، و تو می‌خواهی حرکت کنی. شاید قانون اینرسی بتواند آن را توجیه کند؛ ولی از سفر بازگشته‌ای، و در رخت خواب آرمیده‌ای، باز می‌خواهی حرکت کنی. بشر، زود عادت می‌کند.

هر دو صورت

عده‌ای می‌گویند عبادت رسمی به درد نمی‌خورد؛ ولی تو، هم به عبادت رسمی نیاز داری، و هم غیر رسمی. دین ما این فرصت را فراهم آورده است که به هر دو صورت، نیایش کنی.

خط خپله خوب

متنی را با قلم نی نوشتم، و جایی نصب کردم. یکی از بچه‌ها گفت: این آدم می-
خواسته است بگوید خط من خیلی خوب است. شاید منظور او صرفاً گفتن یک
جمله بود؛ ولی به هر حال، حال من را درست بیان کرده بود. من اگرچه این نوشته
را امضا نکرده بودم؛ ولی آن را با چنان قصدی نوشته بودم. بسیاری از کارها امضا
ندارد؛ ولی باز پدیدآورنده در آن‌ها غایب نیست. ناپدید شدن، نیاز به تمرین دارد.

خدا محور

افرادی، راههایی را پیش پایت می‌گذارند که خودمحور است، و افراد زرنگ‌تر، از
خدا محوری می‌گویند. چه‌گونه ممکن است طریقتی خدا محور باشد؛ ولی در اطراف
یک فرد غیر معصوم دور بزند؟

تولید کرامات

ما با مؤسسات زیادی روبه‌رو هستیم که مدیر در آن حاضر نیست. آزمایش‌گاهی که آقای دکتر در اتاق خود، پنهان شده است. آموزش‌گاهی که مدیر آن، سر کار دیگر است. ما اعتراض داریم. وارد نیست. تو بیا درست را بگیر و برو، چه کار به این کارها داری؟ همین‌گونه است کراماتی که روند تولید آنها شتاب بیش‌تری می‌گیرد؛ ولی کسی حاضر نیست مسؤولیت آنها را بپذیرد. همه کارها قانونی انجام شده است. ناشر، مجوز دارد، چاپ‌خانه مجوز دارد، و نویسنده، ممنوع‌القلم نیست. اگر یک فرد عادی بگوید: امروز رفتم، و از اتفاق، کسی من را شناخت، و کارم را زود راه انداخت، کسی باور نمی‌کند. فکر می‌کنند دروغ می‌گوید تا خود را خوش‌اقبال، جلوه دهد؛ ولی تا دلت بخواهد، کارهای عجیب و غریب، مورد پذیرش قرار می‌گیرد.

جایی خود را معرفی نکرده‌ام. طرف مقابل نمی‌داند خانه ما کجاست، نام خانوادگی من چیست، و چه کاره هستم؛ ولی به من اطمینان کرده است. اطمینانی که به کسانی که سال‌ها از نزدیک می‌شناخته، نداشته است. در مقابل، افرادی که من و خانواده من را می‌شناخته‌اند، ارتباط نزدیک داشته‌ایم، به خانه هم می‌رفته‌ایم، و سرانجام بر سر مسأله‌ای کوچک، عدم اطمینان خود را بروز داده‌اند. درباره دیگران نیز این را دیده‌ام. سالیان پیش که استاد دانش‌گاه بودن، اهمیت بیش‌تری داشت، دوستی بر شغل خود که استادی دانش‌گاه بود، تأکید داشت، و نتیجه نمی‌دید. تأکید زیاد برای معرفی کردن خود، برای چیست؟

قالب زندگی

چند روز به دلیل سردی هوا و دوری از در و پنجره، در جای همیشگی نایستادم. مردم بعد از چند روز می‌پرسیدند: چرا دیگر مسجد نمی‌آیی؟ در مسجد کوچکی که چند نمازگزار بیش‌تر ندارد، و شاید در بخش مردانه، بیست نفر باشند، افرادی من را ندیده بودند، تنها به این دلیل که جای خود را عوض کرده بودم. جامعه اصرار دارد ما در قالبی فرورویم، و از آن بیرون نیاییم. فعالیت خارج از این قالب، گویی گناهی بزرگ است. افرادی فریب می‌خورند، و گمان می‌کنند با حفظ این قالب می‌توانند بیش‌تر دیده شوند، و بیش‌تر در این جهان باشند.

در بند مرید

مصاحبه رفته‌ای؟ شاید با افرادی مصاحبه کرده باشی. برای گزینش باید کارنامه افراد را به دقت مطالعه می‌کردی، و اما تشخیص چیزهایی، آسان بوده است. آن‌جا که به فردی نیاز داشته باشی که آدم راحتی باشد، هنگامی که فردی در برابر تو قرار گرفته که روی صندلی در عذاب بوده، کیف را از خود دور نکرده، و همچنان روی زانوی خود گذاشته بود، تکلیفت روشن بود. اکنون که مبارز راه عشق شده‌ای، برای دوستی، باید یک چنین مصاحبه‌ای را در خیال خود ترتیب دهی. آن‌ها که غرورشان آشکار است، به کار نمی‌آیند. آن‌ها که اهل دعوا هستند، به درد نمی‌خورند. آنان که این‌ها را دور و بر خودشان جمع کرده‌اند، از ترس بی‌کسی است. تنها مشکل دید نیست، آن‌ها در بند مرید هستند. ببین افراد از چه کسانی نام می‌برند، اگر بدی این آدم‌ها را تشخیص نداده‌اند که روشن است، قدرت تشخیص ندارند، به جای این‌که وقتشان را با کسی بگذرانند، به‌تر است در یک دوره قدرت تشخیص، حضور یابند، و اما اگر می‌دانند آن‌ها آدم‌های خوبی نیستند، و باز از آن‌ها نام می‌برند که دیگر هیچ.

تو کارگردان هستی. هنرپیشه‌ای عالی را یافته‌ای، و توانسته‌ای با هزار واسطه، او را دعوت کنی. در دفتر تهیه کننده، قرار گذاشته‌ای. هنرپیشه، با اطرافیان خود می‌آید. لحظه‌ای به یاد ماندنی است. فیلم تو با این ابرستاره، در جهان خواهد درخشید، و افزون بر توفیق تجاری، نقل تو بر سر زبان‌ها خواهد افتاد. جایزه‌های زیادی در انتظار توست. هنرپیشه، فیلم‌نامه را خوانده است. اکنون او از تو می‌خواهد که انتخاب کنی. تکه‌ای را به دو صورت بازی می‌کند. تو کدام را می‌پسندی؟ این گونه یا آن گونه؟ گونه‌ای تجاری است، و گونه‌ای هنری و ماندگار. این جاست که تو باید قدرت تشخیص داشته باشی. دو راه کاملاً متفاوت که هیچ‌گونه ارتباطی با یکدیگر ندارد. هر کدام از این راه‌ها به جایی می‌انجامد. از این گذشته، هنرپیشه درمی‌یابد که تو، چه آدمی هستی. در همین ابتدای کار، تو را شناسایی می‌کند. پول را دوست داری یا ماندگاری را؟ یکی از بدترین انتخاب‌ها این است که بگویی: نمی‌دانم، اختیار با خودت، یک حرکتی در این بازی تو خوب بود، و یک چیزهایی را از آن بازی تو پسندیدم. آن وقت است که هنرپیشه، گاهی به این شیوه، و گاهی به آن سبک، بازی کند. پس از نمایش فیلم، به جز شکست تجاری، منتقدان به حساب تو خواهند رسید، و پس از مدتی درخواهی یافت که نامی از اثر تو در میان نیست. تاریخ، تو را نادیده گرفته است. حبوباتی که ما تصمیم درستی برای آن‌ها نگرفته‌ایم، نه آن‌ها را درست حرارت داده‌ایم تا گوارا و قابل خوردن شوند، و نه آن‌ها را کاشته‌ایم. هنگامی که قدرت تشخیص، حاصل نشده، به‌تر است ما در پی گزینش استاد نباشیم.

عکاس خانه

حتما به عکاسی رفته‌ای، و عکس‌های برگزیده عکاسان را در داخل و خارج از مغازه آنان دیده‌ای. خیلی دشوار نیست. اگر عکاس خانه داشته باشی، افرادی نزد تو می‌آیند، و تو می‌توانی چهره‌های خاص را برای خودت دست‌چین کنی؛ چال و چشم رنگی و ابروهای هشتی. اما آیا تاکنون توانسته‌ای سوژه عکاسان شوی؟ یا شاید خود خواسته باشی سوژه‌یابی کنی. سراغ چه کسانی می‌روی؟ کسی که در یک روز برفی، بستنی می‌خورد. بی‌خانمانی که کفش‌های خود را زیر سر گذاشته، و فارغ از غوغای خیابان، روی نیم‌کت خوابیده است. یک دوره‌گرد با یک دنیا بادکنک رنگی. چین و چروک‌های چهره یک پیرزن زیر نور آفتاب. ریش‌های انبوه یک پیرمرد در حال تفکر. عکاسانی هستند که تصویربرداری را از یک نفر، تا بزرگ‌سالی ادامه می‌دهند. جذابیت یک کودک ممکن است آن‌قدر زیاد باشد که عکاس حاضر شود، تا هنگام عروسی، تمام تصویربرداری آن‌ها را به صورت رایگان انجام دهد. عکاسی، یک کتاب چاپ کرده بود که عکس‌های یک نفر، از کودکی تا بزرگ‌سالی بود. انتخاب بازی‌گر مناسب برای نقش، نیم‌ی و به قولی، تمام راه است. شماری از دست‌یاران، کار خود را با انتخاب بازی‌گر، آغاز می‌کنند. تمرینی در کنار دست کارگردانی زبردست. فراخوانی و یا جست‌وجویی درازمدت در اجتماع و یا حضور در کلاس‌های بازی‌گری. جایی که یک مرد بدون مو و با سیل دررفته نیاز است، دختر زیبارو، هیچ اقبالی برای برگزیده شدن ندارد. پس از گزینش، مراحل بعدی آغاز می‌شود، آزمایشی از گفتار، آزمایش چهره‌پردازی بر چهره او و سپس عقد قرارداد، و پس از این، تازه اول ماجراست. هنگامی که عکاس، چنان شیفته رنگ مو و پوست و چشم و حالت چهره یک نفر می‌شود، و کارگردان می‌تواند بازی‌گر مورد نظر را از کوچه و خیابان بیابد، استادان عرفانی نیز می‌توانند شاگردان خود را پیدا کنند. اما نباید چونان کودکی باشیم که با خود می‌گوید: چرا تیم ملی از

من دعوت نمی‌کند؟ او لباس ورزشی می‌پوشد، و چند گل زده است؛ ولی هنوز راه درازی در پیش دارد. خود تو اگر استاد باشی، در پی چه کسانی می‌روی؟ آیا کسی که متکبرانه راه می‌رود، یا کسی که غرور را در لایه زیرین خود پنهان کرده است، می‌تواند شاگرد خوبی برای تو باشد؟ کسی که روزی صد تا بوق می‌زند، کسی که تک سرنشین است، و هوا را آلوده می‌کند چه؟

بنویسی

استاد دانش‌گاهی، من را به ناهار دعوت کرد. گفت: یک جا بنویس تا فراموش نکنی. شوخی او به دلم نشست. چه قدر خوبی‌هایی که دیگران در حق من کرده‌اند، و من فراموش کرده‌ام. دفتری برداشتم، و تا جای ممکن، خوبی‌ها و هدیه‌های دیگران را در آن نگاهشتم. برای فهرست نعمت‌های الهی، دفتری به اندازه جهان هستی مورد نیاز است.

حساسیت عارفانه

داستان عارفان قدیم را خوانده‌ای؟ عارفی، حمام نمی‌رفته است تا شپش‌های بدنش کشته نشود. مسیری را بازگشته تا مورچه‌ای را که از جایی در لباسش رفته بوده است، به نزدیک لانه‌اش بازگرداند. افراد، حتی مذهبی‌ها، این‌ها را مسخره می‌کنند. جای تمسخر نیز دارد. چرا آدم باید این‌قدر حمام نرود؟ نمی‌خواهم بگویم حق تمسخر نداری، و باید به مقام آنان ایمان بیاوری؛ ولی حساسیت را ببین و مقایسه کن با داستان کسی مثل من. هنگام بمباران و موشک‌باران، شماری از شهرها ایمن بودند. به هر حال ذهن است دیگر، با خودم می‌گفتم: چرا؟ چرای من، هم دخالت در کار خدا بود، و هم طلب بدبختی برای هم‌نوع خودم.

کارموازی

چند نفر با هم دیگر در جایی زندگی می‌کنند. اگر روزی یک نفرشان را دیدی که برای انجام کاری می‌رود، و در توضیح کار خود بگوید: می‌روم به‌ترین چیز را تهیه کنم، بدان که آن جمع، شکست خواهد خورد. او باید بگوید: ما به صورت جمعی به این نتیجه رسیدیم که به این وسیله نیاز داریم، و تهیه آن به عهده من گذاشته شد. به‌ترین چیز در نظر من به همراه موازی‌کاری، برابر با افتضاحی بزرگ است. اگر آن‌ها در فصل سرما نیاز به وسیله‌ای برای گرمایش داشته باشند، و یک نفر هیزم بیاورد، یک نفر شوفاژ، یک نفر بخاری نفتی، یک نفر بخاری برقی، آن‌جا جهنمی خواهد شد.

برتری طلبی

مصاحبه‌ای را می‌خوانی. مصاحبه شونده از جایزه‌ای که دریافت کرده، گفته است. پیداست باید یک جوایز خبرنگار را قانع می‌کرده است، و خبرنگار اکنون باید خبرگزاری، و مخاطبان را اقناع کند که او بالاتر از دیگران است؛ اما کم‌تر کسی به این می‌اندیشد که تا دلت بخواهد از این جایزه‌ها داده، و گرفته شده است، و خواهد شد. وقت تو و سوی چشم تو برای خواندن مطلبی رفته است که اثبات برتری یک تن بر دیگران است. برتری ناپایداری که هر لحظه می‌تواند دست‌خوش تغییر شود؛ ولی مردم نمی‌خواهند ببینند، همواره می‌خواهند نشان دهند که وقتشان را با افراد برگزیده گذرانده‌اند. جایزه در موردی اعطا شده است، و فرد به خود جرأت می‌دهد در مواردی دیگر، اظهار نظر کند.

برتری‌جویی، از کودکی آغاز می‌شود. بازی‌های کودکان به جای این که این حس آدمی را مهار کند، آن را تشدید می‌کند. تکلیف بازی‌های ورزشی که مشخص است؛ ولی بازی‌های دیگر نیز این‌گونه است. تعیین برنده و بازنده، مقدمه‌ای سهمگین برای زندگی برتری‌جویانه آینده است. تلاش آدمی برای زبردست نبودن و آلت فعل نبودن، به جایی دیگر می‌انجامد. شیوه‌های بزرگسالان برای برتری‌طلبی، متفاوت است. تنها با مقام و سمت نیست. برتری‌جویی کشورها در عرصه‌های اقتصادی، سیاسی، نظامی، علمی، فرهنگی، و ورزشی. ممکن است گمان کنی که عرصه‌های علمی و فرهنگی و ورزشی، عرصه برتری‌جویی نیست؛ ولی می‌بینی که حتی یک فعال میراث فرهنگی ممکن است در این چاه بیفتد. او معتقد است که برتری کشور در عرصه فرهنگی است، و این برتری فرهنگی را در حفظ آثار تاریخی می‌جوید. آن‌گاه می‌بینی در عرصه حفاظت از آثار باستانی نیز پیرو اشخاص خاص و مبلغ شیوه‌های مخصوص به خود است. زوج جوانی برای بازدید از کلیسای وانک آمده بودند. با هم‌دیگر کل کل می‌کردند. معلوم شد که آقا تحصیلات چندانی ندارد، و

خانم، دیپلمه است. دیپلم در آن زمان در میان بانوان، مدرک ارزش‌مندی بود. یک جا آقا به لوحی سنگی اشاره کرد و گفت: اگر راست می‌گویی این را بخوان. نوشته‌ای به خط ارمنی بود، آن هم ارمنی قدیم، و با شیوه‌های خاص خوش‌نویسی. پیدا بود که خانم نتوانست بخواند، و آقا خندید. من برای خودم نگران بودم. از این جهت که در آینده نتوانم فرد برتر خانواده باشم، می‌ترسیدم. سال‌های بعد، دانش‌گاه به بانوان روی خوش نشان داد، و شمار تحصیل‌کردگان خانم، بیش‌تر شد. خانم با تحصیلات بالاتر در خانه، هر لحظه می‌تواند به تبلیغ خود بپردازد، و به فرزندان خود بیاموزاند که من، با سوادتر از پدرتان هستم. آقایان نیز سال‌ها با این روش خود را برتر دانسته‌اند. علمی که زندگی را زهر مار می‌کند. اما فرزندان، به خاطر درس‌های ابتدایی که نمی‌توانند مغرور شوند؛ ولی با دشوارتر شدن درس‌ها سر پدر و مادر خود منت می‌گذارند، و سرانجام روزی فرامی‌رسد که مدرکی در رشته‌ای که پیش‌تر وجود نداشته است بگیرند، و کار خود را آغاز کنند. آن‌ها سالیانی شاهد دعوای مدرک‌داران بوده‌اند، سالیانی فرودستی را تجربه کرده‌اند، و اکنون باید انتقام بگیرند. نمونه دیگر، طرفداری از تیم‌هاست. دو نفر که اهل ورزش نیستند، و یا ورزش‌کار حرفه‌ای نیستند، بر سر طرفداری از این تیم و آن تیم با هم‌دیگر می‌جنگند. سالک نه تنها اهل این بحث‌ها و دعوای نیست که اصلاً در پی کاری که برای برتری طلبی باشد، نخواهد رفت. مطلبی را که نویسنده می‌خواسته است برتری خود را در آن و با آن اثبات کند، نخواهد خواهند. چیزی که خواهد سالک را برتری طلب بار بیاورد، تقدس نخواهد داشت. به ویژه دین نباید زمینه‌ای برای ارضای این حس شود.

داوطلبانه

در سال‌هایی به فعالیت‌های داوطلبانه پرداختم. می‌کوشم مثالی برایت بیاورم که پیوندی با دنیای سیاست نداشته باشد. در زمینه میراث فرهنگی با کسانی آشنا شدم که جاه‌طلب، دروغ‌گو، و دیوانه بودند. قرار بود همایشی برگزار شود. کمک‌های دولتی، بسیار اندک است، و به دشواری پرداخت می‌شود. یک نفر توانسته بود موضوع همایش خود را به تصویب برساند. دوندگی‌های او و پیوستگی او با مسؤولان، بسیار زیاد بود. سرانجام صد هزار تومان دریافت کرد که پول زیادی نبود. اما او به محض دریافت این مبلغ، ناپدید شد. دیگر هیچ کسی از او خبری به دست نیاورد!

پیداست که انسان‌های راست‌گو، شفاف و دغدغه‌مند، به زودی از چنین فضاهایی، حذف خواهند شد.

خودشیرینی

جوانی در باشگاه ما چیزی را از بوفه برمی داشت، و می خورد. بعد سوار موتور خود می شد، و می رفت. چند دقیقه بعد بازمی گشت که ببخشید، من یادم رفته بود حساب کنم. این کار اگر یک بار و یا اگر با فاصله زمانی زیاد انجام می شد، اشکالی نداشت؛ ولی کار هر شب او بود. نمی توان چنین کاری را ریا نامید، شاید بتوان آن را خودشیرینی خواند. اینها اخلاق نیکو نیست، تظاهر به اخلاق نیکو، از طریقی بچگانه است.

سفره آتش

شیطان به افرادی دست‌مزد می‌دهد. این افراد را به حزب خود درمی‌آورد، و به وسیله آن‌ها مردم زیادی را می‌فریبد. دست‌مزد شیطان می‌تواند مقامات معنوی و کرامات و میوه‌های بهشتی نیز باشد. تو می‌خواهی من را به خانه خود دعوت کنی. ببین باید با چه لفظی بگویی تا من بپذیرم. خیلی رسمی نه. سرسری نیز معلوم است که تعارف خشک و خالی است. می‌کوشی احسان خود را کم جلوه دهی. بفرمایید یک چای دور هم بخوریم. نان و ماستی بیش‌تر نیست. هرچه داشته باشیم دور هم می‌خوریم. ممکن است من نپذیرم. تو جوری مرا در مسیر می‌بری که متوجه نشوم به خانه تو می‌رویم. بعد باید با ترفندی من را به داخل ببری. سر من را به حرف، گرم می‌کنی. سؤال می‌پرسی. خود را مشتاق شنیدن نشان می‌دهی. سفره را در اتاق دیگر پهن می‌کنی، و من را به آن‌جا می‌بری. وَ نَسُوقُ الْمُجْرِمِينَ إِلَىٰ جَهَنَّمَ. من اگر دریابم که دارم به سوی جهنم می‌روم که نمی‌روم. خداوند، من مجرم را به سوی جهنم سوق می‌دهد. با پای خودم و محترمانه می‌روم؛ نه اصراری در کار است، و نه اجباری. یک دفعه، سر از سفره آتش درمی‌آورم.

بیان احساسی

بزرگ‌ترهایی که وقت دارند، از کوچک‌ترها می‌پرسند: امروز را چه‌طور گذراندی؟ در مدرسه چه خبر بود؟ بچه‌ها نیز تعریف می‌کنند. ولی بزرگ‌ترها اصلاً نمی‌پرسند چه حال و هوایی داشتی، و چه حال و هوایی داری؟ حتی نزدیک‌ترین آدم‌ها، به احساس آدمی، اهمیت نمی‌دهند. حاصل می‌شود آن هنرمندی که هنگام دریافت یک جایزه مهم، تنها می‌گوید: خیلی خوش‌حال هستم، و بیش‌تر نمی‌تواند شرح دهد، و یا حال بد خود را خوب توصیف می‌کند تا نصیحت نشود. این، هنرمند جامعه ماست که باید احساسات خود را به اوج رسانده باشد. نه توان بیان احساسات خود را دارد، و نه اجازه آن را.

مدار بسته

دوربین مدار بسته را در برابر ساختمان‌ها دیده‌ای. من که رغبتی ندارم نزدیک این ساختمان‌ها شوم، و نامه‌ای به آن‌ها بدهم. شاید خانه‌ای، مغازه‌ای، دفتری باشد که نیاز هست مطلبی را به صورت ناشناس به آن‌ها برسانم؛ ولی این‌گونه، شناسایی می‌شوم. از خیرش می‌گذرم. حفاظت نباید در حدی باشد که دوستان را نیز دور کند.

ورع

در مترو نباید جلوتر از خط زرد بایستی. اگر جلوتر از این خطها بروی، چه می‌شود؟ آیا در چاله مترو می‌افتی، زیر قطار می‌روی، لباست به مترو گیر می‌کند؟ نه خیر؛ ولی احتمال این رویدادها بیش‌تر می‌شود. ورع، برای حصول اطمینان بیش‌تر است. با یک مثال آن، آشنایی بیش‌تری داری، می‌گویند باید برای وضو، کمی بالاتر از آرنج را بشوی، تا مطمئن شوی، تمام دست را شسته‌ای.

باور نمی‌کنیم

جوان آن قدر نشاط دارد که باور نمی‌کند کسی بتواند پشت فرمان خودرو خوابش ببرد. اما اگر این را باور کند، دیگر در باور او نمی‌گنجد که یک راننده با چشمان باز بخوابد. این یک تجربه شخصی است. تجربه‌ای که ممکن است نتایج ناگواری در بر داشته باشد. یکی از دوستان، در روزه و جلسه قرآن می‌خوابد، بعد می‌گوید: من نخوابیدم. شاید شوخی می‌کند، و دروغ می‌گوید. اما هنگامی که در جلسه قرآن نوبت به او می‌رسد تا بخواند، واقعا نمی‌پذیرد که خواب بوده است. به افرادی اگر بگوییم سروصدا نکنید، داد زنید. می‌گویند: ما سروصدا نمی‌کردیم و داد نمی‌زدیم، و بلکه هیچ وقت عمرمان داد نزده‌ایم. انبوهی از مردم نمی‌دانند کلامشان دیگران را آزوده می‌کند. پذیرش اشتباه‌ها و آگاهی از کارهای خود، گامی مؤثر در اصلاح نفس به شمار می‌رود. کسی که رنج را با تمام وجود خود احساس کند، رنج می‌برد، و بنابراین، دست از آن کار می‌کشد. مشکل این جاست که ما حتی حاضر نیستیم رنج‌بری و رنج‌کشی کنیم. دیگران می‌کوشند با نگاه‌های خود به تو بفهمانند که این لباس برای تو نامناسب است، اگر به زمین چشم بدوزی، اگر سر به هوا باشی، و اگر چشمانت را ببندی، هیچ وقت متوجه انبوه آن نگاه‌ها نخواهی شد. تمام ذرات کائنات می‌خواهند به ما بفهمانند که خشم و شهوت و دروغ و تکبر، بد است؛ ولی ما سرگرم کار خودمان هستیم.

مراحل بعد

همان‌گونه که یک نفر ممکن است پیر شود؛ ولی به بلوغ فکری دست نیابد، می‌ترسم یک نفر بمیرد؛ ولی چنان وابسته به این دنیا باشد که به مراحل بعدی، راه نیابد. یک نفر می‌تواند مراحل پیش رو را زودتر، از سر بگذراند. اینان از آنچه فرد در گذشته باید از آن درگذرد، زودتر در گذشته‌اند. همان‌گونه که بزرگ شدن به رشد جسمی نیست، پیری می‌تواند به ظاهر باشد، و باطن، جوان بماند، و جوانی کند.

آلوده به گناه

انسان می‌تواند آلوده به گناه شود، و می‌تواند در عین آلوده شدن به گناه، مؤمن و متقی به نظر برسد. اما بدتر این که دوستانی را برای خود برگزیند که خودی باشند، و در برابر آن‌ها به آسانی گناه کند، و بدتر از این، اطرافیان‌ی که آدمی را به خاطر گناه، ستایش کنند.

عملیات خودسازی

از دوستی که به دوره فیلم‌نامه‌نویسی می‌رفت، پرسیدم نتیجه چه شد؟ گفت: هیچ. باید یک فیلم‌نامه نوشته شده با خود داشتم، و سپس با نظریات آموزگار کلاس، آن را اصلاح می‌کردم تا مطالب کلاس، فراموشم نشود. امروز از این دوره‌ها بسیار است. قدیم اگر کلاسی رایگان یا ارزان بود، بیم این بود که شاگردان، کلاس را جدی نگیرند، و یا دوره را تمام نشده، رها کنند؛ ولی امروز با کلاس‌های بسیار گران‌قیمتی روبه‌رو هستیم که بچه‌ها آن را ناقص رها می‌کنند. تورم و توهم دانایی و کلاس‌زدگی، مشکل بزرگی در زندگی ماست. کلاس‌های رها شده، نیمه‌کاره و عمل نشده. عضو کانالی در زمینه گل و گیاه بودم. آن موقع خیلی سرم شلوغ بود. مطالب آن را که بسیار کوتاه بود، سرسری می‌خواندم، و رد می‌شدم. فرصت عمل به آن‌ها که اصلاً فراهم نبود. بعداً فرصت بیش‌تری فراهم آمد، و در ضمن، در مواردی با شکست روبه‌رو شدم، و دیدم نیاز است تا بنابر دستور، عمل کنم. به مطالب رجوع کردم، و دریافتم چه اندازه آن‌ها را فراموش کرده‌ام، و مقداری را اشتباه متوجه شده‌ام. گام بعدی، عملیاتی کردن مطالب به صورت درست بود که البته نیاز به وسایل و مواد لازم داشت تا دریابم چه مواردی را آن‌ها نادرست گفته‌اند، و چه مواردی با محیط خانه ما سازگار نیست. نگاه سرسری، و عملیاتی نکردن راه‌نمایی‌ها، مشکلی فراگیر است، و سپس فاز بعدی، آغاز می‌شود.

اصطلاحات

هنگامی که ما دوره فیلم‌نامه‌نویسی را می‌گذرانیم، کودک یا نوجوان نبودیم؛ ولی دریند همان چیزهایی افتاده بودیم که یک دانش‌آموز ممکن است در آن‌ها گرفتار شود. تعریفی که استاد از این اصطلاح ارائه داد، درست است یا خیر. دانش‌هایی مانند عرفان و فلسفه، کهن نیست، و ما باید به خوبی دریابیم که با یادگیری اصطلاحات و ادای درست آن‌ها از مخرج و حرکت‌گذاری روی آن‌ها در خودسازی به جایی نمی‌رسیم. اصطلاحات، راهی به اصلاح ندارد.

بهترین هدیه

شاید بر این باشی که دیگران در حق تو بدی کرده‌اند، خیلی خوب؛ ولی از اکنون می‌توانی به خودت خوبی کنی. برای خود، بهترین هدیه را بخر. افکار خوب، بهترین هدیه برای رشد معنوی توست. هزینه‌ای در بر ندارد؛ ولی نتایجی بسیار گران‌قیمت خواهد داشت.

ترک

به افرادی که می‌پرسند چرا ترکشان کرده‌ای، بگو: اگر من آدم بدی بودم که خوب شد، دفعم کردید، و اگر آدم خوبی بودم، حتما ایرادی داشته‌اید، ایراد را اصلاح کنید تا من بازگردم.

ادیب

هر چیزی نیاز به شیوه‌ای برای ادب شدن دارد. درها به ویژه درهای چوبی اگر در حالت باز بماند، به همان حالت می‌ماند، و بستن آن‌ها دشوار است. قالی را اگر آویزان کنند، بخش بالایی آن، لول می‌شود. نمی‌توان از فرشی که مدت‌ها لوله و یا چهارلا بوده است، انتظار داشت که خوب، پهن شود. انسان ادیب نیز انسانی است که ادب شده باشد؛ ولی در طول سالیان، واژه ادیب تغییر یافته است. امروز ادیب به کسی گفته می‌شود که اهل ادبیات باشد. بهره‌برداری بیش از اندازه ادبیات، از وادی عرفان.

گونه‌شناسی

داستان، گونه‌های مختلفی دارد. دوست داری داستان پلیسی بخوانی، پس هر چه - قدر داستان تاریخی بخوانی، نیاز تو برطرف نخواهد شد. داستان تاریخی نیز داستان است؛ ولی پلیسی نیست. باید نیاز خود را بشناسی. اگر می‌بینی هر چه جلسه می‌روی، هر چه سخنرانی گوش می‌دهی، و هر چه تفسیر قرآن می‌خوانی، به مقصود نمی‌رسی، برای این است که سخنرانی و تفسیر قرآن و زندگی اهل بیت با دیدگاه - های گوناگونی به نگارش در آمده است. دیدگاهی را که به آن نیاز داری، بیاب و دریاب.

بیان هنری

جوانی، کافه‌ای در نزدیکی میدان نقش جهان راه انداخت. طرحی را می‌خواست در آن اجرا کند که مورد موافقت مسئولان قرار نگرفت. او کار خود را انجام داد، و یک روز چند نفر آمدند، و آن را ویران کردند. حساسیت کافه به دلیل نزدیکی به میدان نقش جهان بود. ناراحت بود، و من به او دل‌داری می‌دادم که تو با همین وضع فعلی نیز می‌توانی درآمد کافی داشته باشی. تزیین بی‌جا، چه تأثیری در کار تو دارد؟ اگر بخواهی سلام را به صورت عادی بگویی که در روز میلیون‌ها نفر می‌گویند، برای این که هنرمندانه باشد، باید بیانی هنری بیابد. شاعر برای همین گفته است:

سلامی چو بوی خوش آشنایی

بر آن دیده مردم روشنایی

او سلامش را داده است، و دیگران نیز برای سلام دادن، از شعر او استفاده می‌کنند. خیلی‌ها بسم الله الرحمن الرحیم می‌گویند. یک نفر می‌گوید:

به نام خداوند جان و خرد

کزین برتر اندیشه برنگذرد

یک نفر دیگر می‌گوید:

بسم اله الرحمان الرحیم

هست کلید در گنج حکیم

می‌توانی بسمله‌ها را در ادبیات فارسی برای خودت جمع کنی.

اما تزیین همواره می‌تواند محتوا را بفراموشاند. قفسه‌های زیبایی که چیزی و یا چیز به دردبخوری در آن‌ها نیست.

امکانات موجود

با بچه‌ها می‌خواستیم به کوه برویم. افراد خاص، صعود در روز خاص، به یک کوه خاص، این‌ها قضیه را سیاسی کرد. سنگ‌اندازی‌ها شروع شد، و بچه‌ها خیلی زود در رفتند. تنها من بودم که اصرار بر ادامه برنامه داشتم. خودم که مسیر را نمی‌دانستم. یک گروه کوره‌نوردی مشهور، اعلام هم‌کاری کرده بود. نام گروه را به خانواده اعلام کردم تا آن‌ها را آماده کرده باشم. به نظرم همه چیز مهیا بود. پدرم گفت: دست کم می‌خواستی با یک نفر بروی که فرهنگی باشد. او چرا این را حرف را زد؟ برای این که من تحقیق نکرده، نخستین کسی را که سر راهم قرار گرفته بود، انتخاب کرده بودم. جایی که قدرت و فرصت انتخاب، وجود دارد، باید به‌ترین را برگزید. پس از انتخاب نیز باید بدون تعصب، دانست که این یک انتخاب در اندازه امکانات موجود است.

سرچنگ

یکی از دوستان می‌خواست بعد از سال‌ها عکس بگیرد. یک عکاسی مشهور در یکی از نقاط خوب شهر. با او رفتم، در اتاق عکس نیز با او بودم. روز تحویل عکس نیز با هم بودیم. ناگهان حالش تغییر کرد. می‌خواست برود عکاس را بزند. اغراق نمی‌کنم، دقیقا می‌خواست برود، و عکاس را تنبیه کند. او پیر و شکسته شده بود، و گمان می‌کرد عکاس، او را چنین نمایانده است. هرکسی در وقتی از روز، سرحال‌تر است. بعضی، بدعصر هستند. حتی یک ساختمان و یک درخت نیز زمان طلایی دارد. مردم معمولا عصرها خسته‌تر هستند. او سال‌ها عکس نگرفته بود. در این مدت، زیاد دارو مصرف کرده بود. آن روز ته‌ریش داشت که در عکس، خوب نمی‌افتد. یک پیراهن تیره و کهنه پوشیده بود. حتی متوجه کهنه شدن پیراهن نبود. عکاس نیز به دلیل شهرتی که داشت، نیازی نداشت عکس را پردازش کند. هرچه می‌گرفت، دست مشتری می‌داد. خوب، ما از عکس خوب چه انتظاری داریم؟ این‌که واقعیت ما را خوب و دقیق نشان دهد، و یا زیبا و غیر واقعی؟ هنگامی که ما با واقعیت درست، این‌قدر سرچنگ داریم، با حقیقت چه خواهیم کرد؟ این‌گونه است که حقیقت، از ما می‌گریزد، و خود را پنهان می‌کند. انتظار داریم نزد عارفی برویم، از ما تعریف کند، و ذکری نیز پر شالمان بگذارد. مبارزه در زمینه عرفان، از جنسی دیگر است، و پیوندی با سرکوب ندارد. عارف، بیش از هرچیزی با تسلیم سر و کار دارد. انسان مذهبی باید پذیرش داشته باشد، و عجیب این‌که استخاره می‌کند، و پذیرش نیز ندارد.

مناسب نیست

از فروش گاهی که سر راه مدرسه ما بود، می گفتم. مادرم گفت: قیمت هایش مناسب نیست. ناراحت شدم. آیا من او را آفریده بودم؟ حالا خوب بود از او خرید نکرده بودم. تعصب های ما این چنین است. اگر به کسی بگویی با این خودرو به مقصود نمی رسی، یا رایانه تو برای پردازش عکس، مناسب نیست، برآشفته می شود. چرا به وسایل من توهین می کنی؟ بسیاری از عارفان و دستوره های عارفانه، نه خود آنها را به جایی رسانده است، و نه می تواند ما را برساند. ما درگیر شهرت و موقعیت آنان هستیم.

نادرستی‌راه

دو نفر از دوستان، هم‌کارشان را به من معرفی کردند. جوانی معقول و از خواص شاگردان یکی از عارفان معاصر. آن هنگام، آرزوی افراد این بود که واسطه‌ای نزد آن عارف بیابند؛ ولی من درخواستی از او نداشتم. جوان معقول، عابد و زاهد بود، و زبانش همیشه به ذکر، گویا. می‌بینی من نه اعتراضی به او داشتم، و نه نقدی. اما او پاپی شده بود که استاد من در عرفان کیست. گویی او باید او را می‌شناخت. پرسش‌های دیگری نیز داشت، و من آشکارا می‌گفتم: نمی‌دانم. نه این که نمی‌گویم، و نباید بگویم، یا بروم پاسخ را بیابم، و به او بگویم. در برابر جمع می‌گفتم: نمی‌دانم، و او اصرار داشت درون من را بکاود، و سرانجام دریافت که هیچ معلوماتی در زمینه عرفان ندارم. از جمله درباره درختی می‌پرسید. گویی که سالکان از مسیری باید رد شوند که او و جب به و جب آن را می‌شناخت. شاید من باید از او می‌پرسیدم که این مسیر را چه‌گونه پیموده است، و او را از توهم بازمی‌داشتم. آن عارف مشهور، همواره اطرافیانی داشت، و افزون بر این که خلاف سیره پیام‌بر رفتار می‌کرد، هم‌سایگان را می‌آزد. او درگذشت، و مستندی از او تهیه شد. از جمله یکی از حاضران در مستند، نمایش‌گری زبردست بود. چه‌گونه حاصل تلاش تربیتی یک عارف می‌تواند چنین نمایش‌گری شود؟ اگر من اشتباه می‌کنم، و او بدون اطلاع از خاندان آن عارف، به این مستند، راه یافته بود، چه‌گونه آنان بیان‌نامه‌ای علیه او صادر نکردند؟ آن عارف پس از مرگ، آن قدر بزرگ شد که امیدی نیست، اطرافیان او نادرستی راه خود را دریابند.

زندگی مشاهیر

بسیاری از افراد را از دور می‌شناسی، و بنابراین، اطلاعات تو از آن‌ها بسیار کلی است. به عنوان مثال، آگاهی‌های ما از زندگی مشاهیر، این‌گونه است. گاهی چند مورد ریز را که از آن‌ها می‌دانیم، گمان می‌کنیم زیاد می‌دانیم، اما همه این خرده-ریزها در کنار هم نمی‌تواند احساس فرد مورد نظر را برای ما ترسیم کند. کمی نزدیک‌تر می‌شویم. به عنوان مثال صفحه آن‌ها را در فضای مجازی دنبال می‌کنیم، و به آن‌ها پیام می‌دهیم. اغلب، رضایت‌مندی آنان از زندگی، بسیار پایین است. اگر بخواهم برایت فرمول‌بندی کنم، این‌گونه است که توقع بالا از زندگی، اصلش عدم رضایت است، و همواره کسی که شهرتی دارد، توقع بالایی نیز دارد.

مبارزه‌ای بے‌امان

برای سرماخوردگی چه باید کرد؟ مبارزه با فرد سرماخورده، مبارزه با سرماخوردگی و درمان، مبارزه با سرما و پیش‌گیری. می‌بینی که همه این‌ها یک نوع مبارزه است، و خنده‌دارترین آن‌ها مبارزه با فرد سرماخورده است. این مبارزه هنوز در مباحثی مانند اعتیاد، دیده می‌شود. افراد چه فقیر و چه غنی، فرامی‌گیرند که مبارزه کنند. انسان برای مبارزه آفریده نشده است، و قدرت چنین کاری را نیز ندارد. آیا بشر توانسته است بر بیماری‌ها چیره شود؟

واکنش ناخودآگاه

گاهی دست و دلم به کار نمی‌رفت. علم، پیش‌رفت کرده است، برای هر چیزی دارویی ساخته‌اند. افسردگی من به این خاطر بود که چرا دل به کار نمی‌دهم. اما من باید از این واکنش ناخودآگاه خود شاد می‌شدم، و افسرده از آن همه کار، کارهای مختلف، کارهایی که دست کم، از ظرفیت من بیرون بود.

مسخ فرهنگ

با کتاب‌فروشی ارتباط داشتیم. عیال‌وار، بعد از این‌که فرزندانش بزرگ شدند، و به دانش‌گاه آزاد رفتند، رفتارشان تغییر کرد. قیمت‌ها را به صورت وحشتناکی بالا برد. آدم، باورش نمی‌شد؛ ولی او نیاز داشت. مشتری‌ها از دست رفتند. کسانی که قیمت کتاب را می‌دانند، چرا باید کتاب را به قیمت گران و از او بخرند؟ دانش‌جو، اهل کتاب و آدم فرهنگی که این‌قدر پول ندارد. خوب، قیمت‌ها بالا، مشتری‌ها از دست رفته، نیاز او بیش‌تر و اقتصاد مملکت داغان‌تر شده. حالا او عروس و داماد هم دارد. در پوشش کتاب‌فروشی به کار دیگری روی آورد. چه ایرادی داشت که او تغییر شغل دهد، یا مقداری از روز را به این کار و مقداری را به کار دیگر اختصاص دهد؟ به‌تر است این کار دیگر را نگویم تا کسی او را نشناسد. البته کاری خلاف و زشت نبود؛ ولی به هر حال برای آن کار پردرآمد، مالیات نمی‌داد. او پوسته‌ای را نگه داشته؛ ولی در واقع، مسخ شده بود. افرادی که با او در ارتباط بودند، این را می‌دانستند، هم‌سایه‌ها می‌دانستند، خویشاوندان او می‌دانستند، کسی که از آن جا رد می‌شد، می‌توانست بو ببرد. خود او برای غریبه‌ها نیز داستانش را می‌گفت. برای هرکسی بگویی که یک کتاب‌فروش، وضع خوبی دارد، درمی‌یابد که یا از پیش، وضع خوبی داشته است، و یا کار دیگری انجام می‌دهد. برای آگاهی یافتن از چنین مسخ‌هایی، نیاز به دوره دیدن و داشتن چشم برزخی نیست. باید همواره مراقب فرهنگ بود تا دچار چنین مسخی نشود. مسجدها، هیأت‌ها و حسینیه‌ها، دکه‌های روزنامه‌فروشی، هنرمندان و ورزش‌کاران، اغلب در برابر این مسخ، آسیب‌پذیرند.

نیاز به احیا

دفتر یکی از دوستان در یکی از آثار باستانی اصفهان قرار دارد. او برای احیای این اثر، تلاش در خوری انجام داد. یک روز از او خواستم داستان این مرمت را بنویسد تا به نام او در نشریه‌ای چاپ کنم. با شادی پذیرفت. دوست داشتم مرجعی برای آیندگان باشد. روزی نوشته خود را به من داد. درخواست‌های او برای راه‌اندازی دفتر بود. نیازهای دفتر، مانند دریافت دو خط تلفن که به ویژه برای آن، نامه‌نگاری بیش‌تری انجام داده بود. هرکسی کار اداری انجام داده باشد، می‌داند این کارها چه مصیبتی است؛ ولی آن‌چه مورد نیاز من بود، این نبود. کار اداری به آسانی می‌تواند ذهن‌ها و قلم‌ها را منحرف کند. اکنون بیش از دفتر کار، خود او، نیاز به احیا داشت.

معصومیت بازگشته

و من نعمره نكسه فی الخلق. ترجمه‌ها از این آیه قران، گوناگون است؛ او را می‌شکنیم یا چون کمان می‌کنیم، و یا او را به دوران کودکی، باز می‌گردانیم. کسی که گفته است: ای کاش انسان، پیر به دنیا می‌آمد، سپس جوان می‌شد، خوش‌خوشک پا به کودکی می‌گذاشت، و از دنیا می‌رفت، توجه نداشته است که انسان به کودکی باز می‌گردد. اما آن‌ها که توجه دارند، توجهشان نباید به ظاهر باشد. خراب کردن لباس، میل به تنقلات بچگانه، و بازگشت ناتوانی‌ها. این بازگشت می‌تواند، بازگشت به معصومیت کودکی باشد. معصومیت از دست رفته، می‌تواند بازگردد.

گریز روشن فکری

برای کارهایی، نظارت‌هایی وجود دارد. نظارت‌ها بر بخش‌هایی انجام می‌شود، و گاه، شدید است. برای روی صحنه بردن یک تئاتر، با کارگردان کار دارند. هرچند که بازی‌گر نباید ممنوع‌الصحنه، و نویسنده نباید ممنوع‌القلم باشد. اداره ارشاد و انجمن هنرهای نمایشی به کسی مجوز اجرا می‌دهند که شرایطی داشته باشد. برای نوشتن، نظارتی وجود ندارد؛ ولی برای چاپ، ناشر با ارشاد، طرف است. برای گرفتن مجوز انتشارات، نیاز به گذراندن دوره، و سابقه کار است، و هر کتابی به صورت جداگانه، بررسی خواهد شد. ناشر، دوره‌ای می‌بیند؛ ولی چه اندازه ملزم به انجام آن است؟ چه قدر موارد را رعایت می‌کند؟ آیا این نظارت‌ها باید باشد یا نباشد؟ موضوع سخن من، چیز دیگری است. ناشری اصلاً نمی‌داند نشر چه هست. هدف او دریافت جایزه است. پیداست که به کتاب نویسندگان معاصر، این قدر جایزه نمی‌دهند. او در خط چاپ کتاب‌های ابن سینا و بیرونی می‌افتد. مصحح‌پرور می‌شود. آن یکی می‌خواهد طرح جلدش بازاری باشد، و خوب بفروشد؛ ولی در متن، گریز روشن‌فکری بزند. کسی ناشر آثار با مخاطب خاص است؛ ولی چون زندگی‌اش نمی‌چرخد، آثار سطح پایین را نیز چاپ می‌کند. صلاح مملکت خویش را خسروان بدانند یا ندانند، ارتباطی به من ندارد، بازگردیم بر سر زندگی خودمان. ما خود، ناظر زندگی خود هستیم، و این نظارت، نباید باعث انحراف بیش‌تر شود.

آزادی‌های امروز

جایی تازه وارد هستی، و از تو می‌هراسند. آن‌هایی که در کتاب‌خانه حرف می‌زنند، عطسه بلند می‌کنند، تنقلات می‌خورند، خاطره تعریف می‌کنند، با سروصدا ورق می‌زنند، و کتاب را خراب می‌کنند، آزاد هستند؛ ولی تو که یک دقیقه رفته‌ای مطلبی را ببینی، باید بازخواست شوی، صرفاً برای این که چهره تازه‌ای هستی. در مسجد نیز این‌گونه است. کسی که خوابیده است، آزاد است. کسانی که با هم‌دیگر درباره مسائل نامربوط سخن می‌گویند، آزاد هستند؛ ولی کسی که می‌خواهد نیایش کند، باید جواب پس بدهد.

یک نیایش ترکیبی

اگر بگویم به کارهای روزانه بپرداز، و آن گاه که دلت به عبادت متمایل شد، اقدام کن، ممکن است فراموشت شود، اگر بگویم همین طور به سجده برو، خسته خواهی شد؛ اما می توانی رو به قبله بنشینی، و فقط آن گاه به سجده روی که سجدهات می آید. ترکیبی از خودآگاهی و ناخودآگاهی.

آنتن

درست است که باید جایی را بیابی که به تر آنتن بدهد. جایی که می‌توانی تمرکز کنی، و اتصال به تری برقرار کنی؛ ولی مهم‌تر این است که در همه جاها بتوانی خدا را بیابی. آن‌جا خاص نباید تو را معتاد کند.

اصرار بر اشتباه

پیرمردی است که مداحی می‌کند. البته نه به صورت حرفه‌ای، همان سبکی که به آن، پیش‌منبری می‌گویند. او چرا این‌گونه سخن می‌گوید، چرا خانواده او از هم پاشیده است، و چرا این چهره را یافته است؟ شبی به او گفتند: فردا شهادت حضرت زهراست، مداحی کن. می‌پرسید: واقعا فردا شهادت حضرت زهراست؟ یعنی برای او که مداح و مذهبی و مسجدی است، این تاریخ، نامعلوم بود. بعد گفت: شهادت حضرت فاطمه معصومه را تسلیم می‌گوییم. بنده خدایی گفت: حضرت معصومه در قم خاک هستند، نه خیر، فردا شهادت فاطمه زهراست؛ ولی او گفت: بله دیگر، حضرت، معصومه و مظلومه بودند، و باز گفت: فاطمه معصومه. این یکی از غلط‌های او در یک نوبت مداحی بود. او دعاها و آیاتی را اشتباه می‌خواند که افراد عادی از بر هستند. هرکسی ممکن است اشتباه کند؛ ولی او نه تنها اصلاح نمی‌کند، و پا پس نمی‌کشد که بر نادرستی خود، اصرار می‌کند. حاصل، موجودی است که برای انسان‌های حقیقت‌جو، جذابیتی ندارد. نقد من را بر این بنده خدا واگذار، هر از چندی بر جذابیت‌های خود برای حقیقت‌جویان، بیفزایم.

باهم بودن یادوسته؟

افراد وقتی که بعد از ظهر نیز باید سر کلاس درس حاضر شوند، تحریک می‌شوند. ظهر پس از زنگ، به خانه نروند. مدرسه ما آن سال کنار بوستان و زاینده‌رود قرار داشت. چه موقعیتی به‌تر از این؟ جوانی و آب و سبزه و وسایل بازی و فروش‌گاه - هابی که انواع مواد غذایی را داشتند. ظهر که آدم به خانه برود، خستگی‌اش درمی‌رود؛ ولی خیلی زود، دیر می‌شود. آن راه تکراری را باید آن روز چهار بار تکرار کند. من همیشه حسرت دوستی دیگران را می‌خوردم. آن سال، دوستی برای خودم داشتم؛ ولی حسرت گروه‌ها را می‌خوردم، به ویژه یک گروه دوستی که فکر می‌کردم اگر با آن‌ها باشم، دیگر خوش‌بخت هستم. بچه‌های آن گروه، یک روز کلاس بعد از ظهر را دیر آمدند، و از مدیر مدرسه، سلیلی خوردند. درس را که عقب ماندند، و غیبت خوردند هیچ، تنبیه هم شدند. چرا؟ یک نفر از اعضای آن گروه که این کلاس را نداشت، هم‌راه بچه‌ها در پارک مانده بود، و بعد آن‌ها را در خانه خودش برده، و به حرف گرفته بود. ساعت مچی آن‌ها را یک ساعت عقب کشیده بود. این شوخی بی‌مزه، خیلی گران شد، و به ویژه برای من، درسی بزرگ بود تا فریب با هم بودن‌ها را نخورم. دوستی کجا و با هم بودن کجا.

رقابت‌ها و گزینه نادرست

در کلاس‌ها رقابت‌هایی شکل می‌گیرد. هنگامی که قرار است هر جلسه، ارائه صورت گیرد، و افراد، گروه‌هایی را تشکیل می‌دهند، این رقابت‌ها سنگین‌تر خواهد بود. یک کلاس هنری داشتیم، و جلسه‌نخستی که ارائه‌ها انجام شد، بچه‌ها تشخیص دادند چه کسانی قوی‌تر هستند، و چه کسانی ضعیف‌تر. به ویژه یکی از بچه‌ها روی یک نام، تأکید داشت، و به او پیوست. تشخیص او اشتباه بود. کار فرد مورد نظر، به لحاظ فنی ایراد داشت تا چه رسد به لحاظ هنری. اما نه خود او دست برداشت، و نه اطرافیانش. دوست ما که جذب شده بود، به هیچ‌جا نرسید. آن‌ها تأیید مری را به طور صد در صد نداشتند؛ ولی اگر داشتند نیز ممکن بود ناموفق باشند، آن‌ها افراد بیش‌تری را دور خودشان جمع کرده بودند که نشانه درست بودن راهشان نبود؛ ولی اگر آن‌ها به لحاظ فنی و هنری، راه موفقیت را می‌پیمودند، آیا چون اطرفیانی داشتند، انسان‌های خوبی بودند؟

فاصله مناسب

می‌گویند، و راست می‌گویند که فاصله مناسب با هر آدمی را باید پیدا کنی، و رعایت کنی. اما هم کاران و هم کلاسانی هستند که زیاد به ما نزدیک‌اند. گویی تنها راه این است که از آنان گریخت. گاه سر کلاس زبان آن قدر بحث می‌شود که با پلیس تماس می‌گیرند. بعضی‌ها تصمیم می‌گیرند دروغ بگویند تا مشکوک قلمداد نشوند. به عنوان مثال من که ساعت چهار صبح از خواب برمی‌خیزم، باید ادای یک بچه سوسول را دریاورم، و بگویم ساعت هشت صبح از جا بلند می‌شوم، و یک خمیازه، چاشنی آن کنم.

چرخه روزگار

می‌خواستیم کلاس زبان ثبت نام کنیم. راه یک آموزش‌گاه، تقریباً به ما نزدیک بود. زیاد تبلیغ می‌کرد. یک روز برای ثبت نام رفتیم. ورودی بن‌بست، خیلی جذاب نبود. وارد آموزش‌گاه شدم. یک خانه قدیمی بدساخت که به زور رنگ، خواسته بودند به روزش کنند. آن تبلیغات رنگارنگ کجا و این خانه کجا. نوجوانان و جوانان، افسردگی می‌گرفتند. به در و دیوار زده بودند که این‌جا برای وقت‌گذرانی و شوخی نیست. بله، مشکل بچه‌هایی که تفریح ندارند، و در باشگاه و استخر و کلاس‌های تابستانی، شوخی‌های خطرناکی می‌کنند. نام هیأت علمی را با مدرکشان که کارشناسی ارشد بود، زده بودند. گویی گرفتن کارشناسی ارشد، خیلی دشوار است. آن هم در رشته زبان که خیلی‌ها مدرک مرتبط ندارند، و یا هیچ مدرکی ندارند، به خوبی می‌توانند زبان خارجی را صحبت و تدریس کنند. وارد شدم. منشی در جای خود نشست که پاسخ گوید. مرد جوانی که ظاهراً مدیر آموزش‌گاه بود، از راه رسید، و شروع به پرخاش کرد. آموزش‌گاه، جای تفریح و شوخی و وقت‌گذرانی نیست. منشی می‌خواست پاسخ من را بدهد؛ ولی او نمی‌گذاشت. شاید منشی، خواهر مدیر آموزش‌گاه بود. لب‌خند منشی و پرخاش مدیر آموزش‌گاه ادامه داشت. فکر می‌کنم مدیر آموزش‌گاه از من کم‌سن‌تر بود. کسی که به مدرکش می‌نازد، و به مدرک دیگران می‌نازد، آموزش‌گاهی تأسیس کرده، و هم‌کلاسان دانش‌گاه را فراخوانده است؛ ولی اوضاع، اصلاً رضایت‌بخش نیست. آن‌هایی که مجوز داده‌اند، به این کارها کار ندارند که مدیر آموزش‌گاه چه برخوردی می‌کند. به این‌که مکان او موجب ایجاد افسردگی می‌شود، و به نیاز بچه‌ها به تفریح توجه ندارند. اگر کسی بخواهد تفریح را با آموزش، همراه کند، بی‌قانونی قلمداد می‌شود. اگر کسی بخواهد مرکز تفریحی را در کنار مرکز آموزشی ایجاد کند، نمی‌شود. معمولاً آن‌هایی که اهل درس هستند، با تفریح مخالف‌اند، و آن‌هایی که تفریح می‌کنند، با درس،

میانه‌ای ندارند. چراغ این آموزش‌گاه، خیلی زود خاموش شد. پیدا بود که با آن برخورد‌ها به هیچ کجا نخواهد رسید. آن همه تبلیغات دیواری و خانه به خانه و پیامک و آن برخورد. گویی بخش تبلیغات با بخش مدیریت، هماهنگ نبود! نمی‌دانم من با عدم برخورد با او، خیانت کردم یا خدمت. شاید به خودم خدمت کردم که اعصاب خودم را خرد نکردم، و به او خیانت کردم که خود به خود به چرخه روزگار سپرده شد. اما اگر می‌خواستم به او پند بدهم، یک جای کار، ایراد نداشت، و کار با یکی دو دقیقه صحبت، حل نمی‌شد.

لباس زیبا

اگر کارآیی لباس زیبا در راه یافتن به مجالس و بالانشینی باشد، باز خوب است؛ ولی جایی که نشر و پذیرش اندیشه‌ها در گرو لباس زیبا یا ویژه قرار می‌گیرد، هیئات است.

ذهن در بیداری، ما را درگیر منطق خود می‌کند، و در خواب ما را به دنیای مغشوش و درهم و برهمی می‌برد. منطق به خودی خود، چیز بدی نیست؛ ولی ذهن می‌گوید: منطق من، و خود، این منطق را هنگام خواب، زیر سؤال می‌برد.

وقت گیر

با کسی می‌خواهی جایی بروی. می‌گویی: یک دقیقه صبر کن گاز را ببندم. بعد یادش می‌آید لامپ‌های طبقه بالا را خاموش کند. هرچه می‌ایستی، نمی‌آید. دنبالش می‌روی، می‌بینی سرگرم کاری دیگر شده است. کارهای او اشتباه نیست. همه از سر عقل است؛ ولی چه قدر احتمال دارد که تو باز با او بروی؟ او دل بسته نیست؛ ولی این کارها وقت گیر است. با یک نفر دیگر قرار می‌گذاری. سریع می‌آید. جوراب‌هایش را داخل راه می‌پوشد. انسان ممکن است وابسته به چیزهایی نباشد؛ ولی به هر حال هرچه به زندگی خود بیفزاید، وقتی از او می‌گیرد. ما وقت خود را با چه چیزهایی می‌گذرانیم؟ با انسان، با گیاهان، با حیوانات، یا با ابزار و وسایل؟ در خودشناسی، باید وقت زیادی را با خود گذراند.

عشق مجازی

علاقه دو تن را در فضای واقعی که با زمینه‌ای دینی باشد، نمی‌توان عشقی حقیقی نامید. علاقه کسی مثل من که به روضه امام حسین می‌روم، با کسی که در روز عاشورا به شهادت رسید، یکسان نیست. مناسبت‌ها که فرامی‌رسد، شاعران در انجمن‌های ادبی، شعر مناسبتی می‌خوانند. آن شب، شاعری به مناسبت روز زن، شعر خود را خواند. واژگان شرم‌آوری در آن بود، و او گفت که مخاطب من، همسر خودم است. بانی انجمن، بی‌دین، معاون انجمن، غیر مذهبی، شماری از شاعران حاضر، ضد مذهبی، و همین‌ها، شعر او را دوست نداشتند. او پس از عمری زندگی و مویی سپید و فرزند بزرگ و سال‌ها شاعری، نه می‌دانست شعر چیست، و نه زندگی یعنی چه، و نه این‌که عشق کدام است. مطالب داخل اتاق خواب خود را می‌خواست برای آقایان و خانم‌های غریبه بخواند، و انتظار داشت که از سوی آن‌ها تشویق شود. کارآیی خانم او در حد اعمال جنسی بود که به مناسبت روز زن، از آن یاد کرده بود. ازدواج به جای این‌که او را به حقیقت رهنمون شود، رهن حقیقت شده بود. در مجازی که می‌توانست پلی برای رسیدن به حقیقت باشد، مانده بود. اوایل بود، و پیرمردی با ملاک‌هایی که آن روز باب شده بود، به ریاست اداره‌ای رسید. کارمندان مذهبی اداره‌ای مذهبی، چه قدر پیرمرد را مسخره می‌کردند، و من دوست داشتم موارد تمسخر را بدانم تا در آینده، اگر ریاستی نصیب من شد، مسخره نشوم! پیرمرد بر اثر کهولت سن، کم‌شنوا شده بود، و به وقت نماز، بسیار اهمیت می‌داد. احتمال داشت کارمندان او را به هر کار خلافی وادارند، و او چون درست نمی‌شنید، آن را کاری مقبول بشنود، و البته با این شرط که با وقت نماز تداخل نداشته باشد! مورد دیگر، آب دادن به گل مصنوعی بود. از پشت میز خود بلند می‌شد، کمی راه می‌رفت، و ته لیوان آب خود را پای گل می‌ریخت. به دیگران توصیه می‌کرد در وقتی که او نیست یا اداره تعطیل است، به گل آب دهند.

کارمندان نیز جلوی او به گل آب می‌دادند تا او را دل‌شاد کنند. هر کسی که پای گل، آب می‌ریخت، می‌توانست موجب شکفتن خنده بر لب هم‌کاران شود. اتفاقاً گل، چنان طبیعی به نظر نمی‌رسید؛ اما امروز صنعت ساخت گل مصنوعی، پیش‌رفت بیش‌تری کرده است، و درد سرهای گل طبیعی را ندارد. قابل شست‌وشو است. گرما و سرما به آن اثر نمی‌کند، و نیاز به نگهداری و آب و کود و نور ندارد. بسیاری از چیزها، جای‌گزین یافته است. خوش‌نویسی با قلم نی، درد سر دارد، و بنابراین می‌توان از ماژیک استفاده کرد. نه تراشیدن می‌خواهد، و نه نیاز به دوات دارد. نمی‌خواهم وارد این مسائل شوم که گل طبیعی، انرژی دارد، و چه و چه؛ ولی عشق را نمی‌توان به صورت مجازی دنبال کرد. امروز ارتباط جنسی، از طریق اینترنت انجام می‌شود، و فضای مجازی حتی رابطه غیر مجاز را دچار تحول کرده است، منظورم این چیزها نیست. عشق حقیقی، ارتباطی با تماس جنسی و حتی تماس بدن ندارد که بگوییم فضای مجازی آن را به نابودی کشانده است. عشق‌های مجازی، خزان ندارد؛ ولی مجازی است، مصنوع است، عشق حقیقی، نیاز به مراقبت دارد، باید رشد کند، برگ دهد، و مدت‌ها از آب و نور، تغذیه کند تا به گل بنشیند.

حالت نیایش

حال بی‌خواهشی، حالت خوبی است؛ ولی نیایش، بالاتر از آن است، افزون بر این که چیزی از خدا نمی‌خواهی، از آن چه به تو ارزانی داشته است، لذت می‌بری، و او را به خاطر این داده‌ها، سپاس می‌گویی.

استفاده با پشتیبانی فلسفه

موتورسواری در بزرگراه چمران بر زمین افتاد. بدن او به پایه‌های محافظ فلزی میان بزرگراه برخورد کرد. این، تنها یکی از تصادف‌های او در شهری به بزرگی تهران بود. او می‌گفت: بدن را نباید سالم به دست کرم‌ها و مورچه‌های داخل گور داد. این فلسفه‌ها از کجا می‌آید؟ کودکی ناگهان می‌بیند که از وقت خود استفاده نکره است. باید خودی نشان دهد، و این خود نشان دادن، تنها در میان جمع نیست، باید برخیزد، و بدون فکر؛ ولی با پشتیبانی آن فلسفه تفکرنا، از عمر و بدن خود، استفاده کند!

ترک کبریت

شماری از سیگاری‌ها می‌خواهند ترک کنند؛ ولی پس از مدتی می‌بینی آن‌چه ترک کرده‌اند، کبریت بوده است نه سیگار! سیگار را با سیگار، روشن می‌کنند، و دیگر نیازی به کبریت ندارند. سالک نیز ابتدا می‌کوشد پس از هر نماز، در اندیشه نماز بعدی باشد، و هنگامی که پیش می‌رود، سعی می‌کند در هر نفس، بهره کافی را ببرد، و یاد خدا را به یاد خدا وصل کند.

ہمہ ما شرطی شدہ ایم۔ یک روز پشت ترافیک، آفتاب بدجوری توی چشممان است، بیرون، پر از دود است، رادیو چرند می گوید، صدای خواننده جوان، گوش را خراش می دهد۔ حالا ما می مانیم به چه ناسزا بگوییم۔ سالک، موج خود را روی نیایش، تنظیم کرده است۔ او نمی داند خداوند را به خاطر آفتاب دل انگیزش سپاس گوید، یا به خاطر نسیمی کہ در بیرون می وزد، به خاطر فرصتی کہ برای نیایش یافته است، یا به خاطر سلامتیش، و به خاطر آرامش خود حتی در ترافیک۔

فهرست مطالب

| | |
|---------|---------------------|
| ۳..... | پیش‌گفتار..... |
| ۴..... | مقدمه..... |
| ۵..... | نظارتی نیست..... |
| ۶..... | کارگاه..... |
| ۷..... | وقت عمل..... |
| ۸..... | عزیزالسلطان..... |
| ۹..... | اینرسی..... |
| ۱۰..... | هر دو صورت..... |
| ۱۱..... | خط خیلی خوب..... |
| ۱۲..... | خدا محور..... |
| ۱۳..... | تولید کرامات..... |
| ۱۴..... | اعتماد..... |
| ۱۵..... | قالب زندگی..... |
| ۱۶..... | در بند مرید..... |
| ۱۷..... | گزینش استاد..... |
| ۱۸..... | عکاس خانه..... |
| ۲۰..... | بنویس..... |
| ۲۱..... | حساسیت عارفانه..... |
| ۲۲..... | کار موازی..... |
| ۲۳..... | برتری طلبی..... |
| ۲۵..... | داوطلبانه..... |
| ۲۶..... | خودشیرینی..... |

| | |
|---------|------------------------|
| ۲۷..... | سفره آتش..... |
| ۲۸..... | بیان احساس..... |
| ۲۹..... | مدار بسته..... |
| ۳۰..... | ورع..... |
| ۳۱..... | باور نمی‌کنیم..... |
| ۳۲..... | مراحل بعد..... |
| ۳۳..... | آلوده به گناه..... |
| ۳۴..... | عملیات خودسازی..... |
| ۳۵..... | اصطلاحات..... |
| ۳۶..... | به‌ترین هدیه..... |
| ۳۷..... | ترک..... |
| ۳۸..... | ادیب..... |
| ۳۹..... | گونه‌شناسی..... |
| ۴۰..... | بیان هنری..... |
| ۴۱..... | امکانات موجود..... |
| ۴۲..... | سر جنگ..... |
| ۴۳..... | مناسب نیست..... |
| ۴۴..... | نادرستی راه..... |
| ۴۵..... | زندگی مشاهیر..... |
| ۴۶..... | مبارزه‌ای بی‌امان..... |
| ۴۷..... | واکنش ناخودآگاه..... |
| ۴۸..... | مسخ فرهنگ..... |
| ۴۹..... | نیاز به احیا..... |
| ۵۰..... | معصومیت بازگشته..... |
| ۵۱..... | گریز روشن‌فکری..... |

| | |
|----|---------------------------------|
| ۵۲ | آزادی‌های امروز |
| ۵۳ | یک نیایش ترکیبی |
| ۵۴ | آنتن |
| ۵۵ | اصرار بر اشتباه |
| ۵۶ | با هم بودن یا دوستی؟ |
| ۵۷ | رقابت‌ها و گزینه نادرست |
| ۵۸ | فاصله مناسب |
| ۵۹ | چرخه روزگار |
| ۶۱ | لباس زیبا |
| ۶۲ | مغشوش |
| ۶۳ | وقت‌گیر |
| ۶۴ | عشق مجازی |
| ۶۶ | حالت نیایش |
| ۶۷ | استفاده با پشتیبانی فلسفه |
| ۶۸ | ترک کبریت |
| ۶۹ | شرطی |
| ۷۰ | فهرست مطالب |